

حسادت

امام صادق (ع) فرمود: اساس کفر سه چیز است؛ حرص، استکبار، و حسادت ورزیدن؛ حرص باعث شد تا حضرت آدم (ع) پس از نهي از خوردن میوه درخت ممنوعه به سراغ آن برود، اما استکبار سبب شد تا ابلیس پس از امر به سجده آدم از آن سرپیچی کند، و حسد سبب قتل یکی از فرزندان آدم به دست دیگری شد.

گناهی که در لشکر یزید زیاد بود و در بین بسیاری از خواص نیز وجود داشت که باعث عدم کمک به امام زمان خودشان شد، حسد بود.

مواجهه با نعمت چندگونه است:

۱. غبطه: هم برای خود بخواهیم، و هم برای دیگری؛ که امام صادق (ع) فرمودند مومن غبطه می خورد اما حسادت ندارد.

۲. بخل: من داشته باشم به هیچکس هم نمی دهم.

۳. ایثار: مهم نیست که من داشته باشم، ولی او داشته باشد.

۴. حسادت: حالا که من ندارم، او هم نباید داشته باشد؛ که خیلی خطرناک است در حدی که خداوند در سوره فلق به پیامبر (ص) می گوید: از شر حسود موقعی که می خواهد حسادت کند، فقط به خدا پناه ببر: «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ».

- زن و شوهری بودند که بسیار به هم علاقه داشتند. روزی خانم در مجلسی از شوهرش تعریف می کرد و یک نفر (این شخص خودش طلاق گرفته بود) گفت: خیلی هم مطمئن نباش! و از آن به بعد بهانه گیری و مشکلات خانم شروع شد تا به طلاق کشید.

حسادت در روایات

حضرت علی (ع): «رأس الرذایل الحسد». حسد سرآمد همه زشتی ها است.

حضرت لقمان به پسرش فرمود حسود ۳ علامت دارد: للحاسد ثلاث علامات: يغتاب اذا غاب، و يتملق اذا شهد، و يشمت بالمصيبة.

غیبت وقتی که نیستی؛ چالپوسی وقتی هستی؛ شماتت وقتی مصیبت زده ای!

حسود قبل از آسیب به دیگران، خودش را نابود می کند، چون دائما در حال غصه خوردن است. از چاقی دیگران لاغر می شود!

برادران یوسف از حسادت به یوسف، خودشان و خانواده صمیمیشان را از بین بردند.

چرا حسادت می کنیم؟

۱. عدم اعتقاد به قضا و قدر الهی؛ یعنی یک سری نعمات را خدا به او داده و یک سری دیگر را به ما.

۲. عدم اعتقاد به بی ارزش بودن دنیا؛ خداوند می فرماید دنیا ذره ای است، یعنی گلی است که برای کسی باز نشد!

۳. خیال اینکه اگر دیگران چیزی را نداشته باشند، به او می رسد (مهم ترین مورد).

۴. عدم اعتقاد به قادر بودن خداوند.

حسادت در چه چیزهایی است؟

قدرت، ثروت، خانواده، علم، دین و حتی بعضی اوقات جزئیات کوچک زندگی!

داستانی عجیب درباره حسد

در زمان یکی از خلفا، مرد ثروتمندی غلامی خرید. از روز اولی که او را خرید، مانند یک غلام با او رفتار نمی کرد، بلکه مانند یک آقا با او رفتار می کرد. بهترین غذاها را به او می داد، بهترین لباسها را برایش می خرید، وسائل آسایش او را فراهم می کرد و درست مانند فرزند خود با او رفتار می کرد. غلام می دید که اربابش همیشه در فکر است، همیشه ناراحت است. بالاخره ارباب حاضر شد او را آزاد کند و سرمایه زیادی هم به او بدهد.

یک شب ارباب درد دل خود را با غلام در میان گذاشت و گفت: من حاضرم تو را آزاد کنم و این مقدار پول هم بدهم، ولی می دانی برای چه اینهمه خدمت به تو کردم؟ فقط برای یک تقاضا، اگر تو این تقاضا را انجام دهی هر چه که به تو دادم حلال و نوش جان باشد، و بیش از این هم به تو می دهم ولی اگر این کار را انجام ندهی من از تو راضی نیستم. غلام گفت: هر چه تو بگوئی اطاعت می کنم، تو ولی نعمت من هستی و به من حیات دادی. گفت: نه، باید قول قطعی بدهی، می ترسم اگر پیشنهاد کنم، قبول نکنی. گفت: هر چه می خواهی پیشنهاد کنی بگو، تا من بگویم " بله ". وقتی کاملاً قول گرفت گفت: پیشنهاد من این است که در یک موقع و جای خاصی که من دستور می دهم، سر مرا از بیخ ببری. گفت: آخر چنین چیزی نمی شود. گفت: خیر، من از تو قول گرفتم و باید این کار را انجام دهی. نیمه شب غلام را بیدار کرد، کارد تیزی به او داد، و با هم به پشت بام یکی از همسایه ها رفتند. در آنجا خوابید و کیسه پول را به غلام داد و گفت: همینجا سر من را ببر و هر جا که دلت می خواهد برو.

غلام گفت: برای چه؟ گفت: برای اینکه من این همسایه را نمی توانم ببینم. مردن برای من از زندگی بهتر است. ما رقیب یکدیگر بودیم و او از من پیش افتاده و همه چیزش از من بهتر است. من دارم در آتش حسد می سوزم، می خواهم قتلی به پای او بیفتد و او را زندانی کنند. اگر چنین چیزی شود، من راحت شده ام. راحتی من فقط برای این است که می دانم اگر اینجا کشته شوم، فردا می گویند جنازه اش در پشت بام رقیبش پیدا شده، پس حتماً رقیبش او را کشته است، بعد رقیب مرا زندانی و سپس اعدام می کنند و مقصود من حاصل می شود! غلام گفت: حال که تو چنین آدم احمقی هستی، چرا من این کار را نکنم؟ تو برای همان کشته شدن خوب هستی. سر او را برید، کیسه پول را هم برداشت و رفت. خبر در همه جا پیچید. آن مرد همسایه را به زندان بردند، ولی همه می گفتند اگر او قاتل باشد، روی پشت بام خانه خودش که این کار را نمی کند. پس قضیه چیست؟ معمایی شده بود. وجدان غلام او را راحت نگذاشت، پیش حکومت وقت رفت و حقیقت را اینطور گفت: من به تقاضای خودش او را کشتم. او آنچنان در حسد می سوخت که مرگ را بر زندگی ترجیح می داد. وقتی مشخص شد قضیه از این قرار است، هم غلام و هم مرد زندانی را آزاد کردند.

چطور حسادت مان را از بین ببریم؟

۱. ایمان به آیه ۲۱۶ بقره: «عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ». چه بسیار چیزهایی که شما دوست دارید و به ضرر شمايند، و چه بسیار چیزهایی که دوست ندارید که به سود شمايند.

۲. سعی کنیم وقتی نعمت به ديگران می رسد، شکرگذار و خوشحال باشیم و همه را اعضای خانواده خودمان بدانیم؛ و موقع بدی رسیدن به ديگران نیز ناراحت شویم.

افراد زیادی برای حسادت با امام حسین(ع) جنگیدند، و می گفتند چرا او نوه پیامبر (ص) باشد ما نباشیم؟ چرا او امام باشد ما نباشیم؟ خواصی که در مدینه ماندند و به یاری اباعبدالله نیامدند، می گفتند چرا او دستور بدهد.

جمله حضرت زینب (س) در مجلس یزید: شما از حسادت بود که حسین را کشتید؛ ممکن است بعد از ظهور ولی عصر (عج) نیز برخی افراد بخاطر حسادت با ایشان بیعت نکنند.